آبگون

نشریه‌ای دیگر

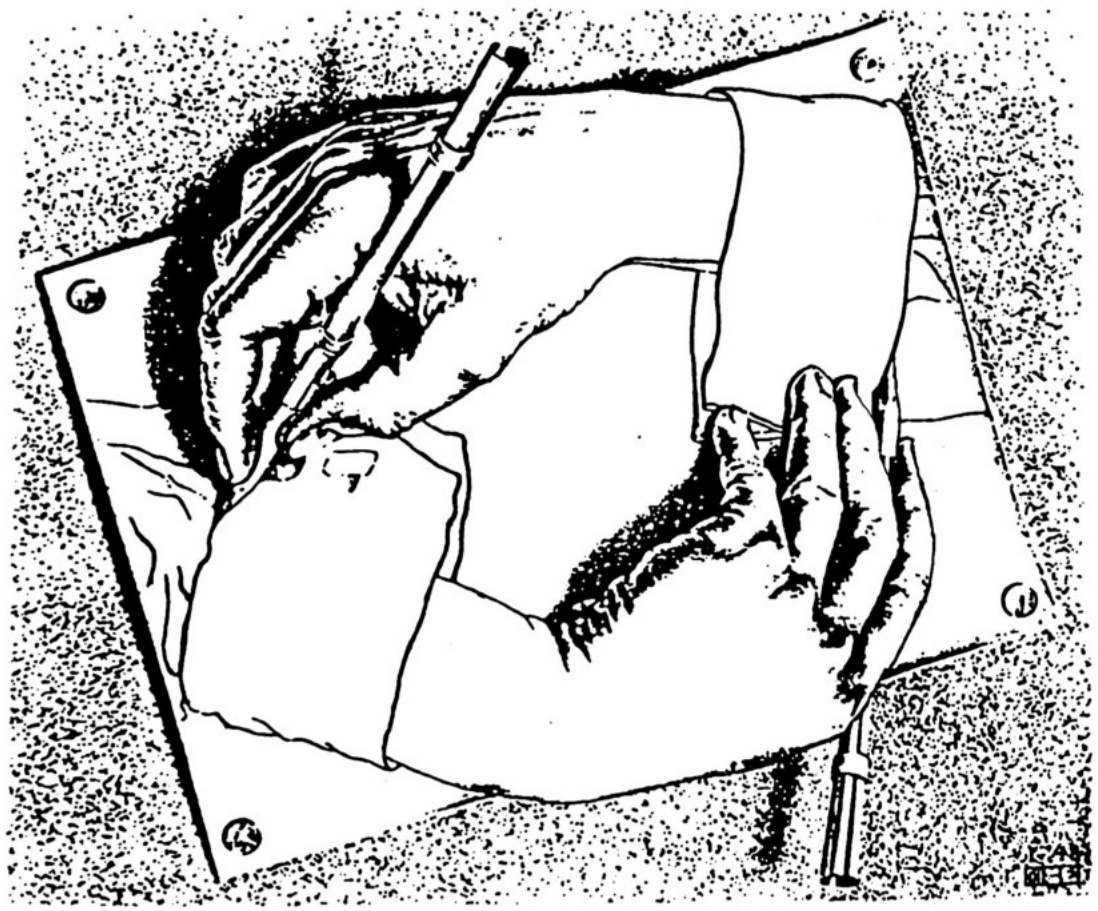

شماره ۲ ـ سال اول

آبان ۶۲ ـ نوامبر ۱۹۸۳

آبگون

سرآغاز

. . کجا نشان قدم نا تمام خواهد ماند
و بند کفش به انگشت های نرم فراغت
گشوده خواهد شد ؟

- سپهری -

پشت سر تلی از کشته ، حال و روزمان انتظار ،
فردایمان ناروشن . . .
آیا انتظار به پایان خواهد رسید . . . ؟ آیا
توان آنرا داریم تا از درون خرد شدن خویش
جلوگیری نمائیم . . . ؟

اینها نمونه چندی است از انبوه سئوالاتی
که آوارگان ما و سایر کشورها هر ساعت ودقیقه
از خود میکنند .

ما در این برزخ به کمك یکدیگر بیش از
پیش نیازمندیم . وقتی هر چند کوتاه برای
آنان بگذاریم ، پای صحبتشان بنشینیم و اگر
از دستمان برمی آید ، قدمی برای آنان برداریم .

آنان سرزمینشان را ترك کردند زیرا
نخواستند که تحت رژیم ترور- مذهبی حاکم ،
نظاره گر " مرگ " باشند .

ÄBGUN

آدرس مکاتبه :
Postlagerkarte
A 026018
5000 Köln 41
w- Germany

شماره بانکی :
Postscheckkonto Köln
232491-508
(Peter Valter, Köln)
Stichwort: Äbgun

در این شماره میخوانید:

۱- شعر آب
از سهراب سپهری
۲- چرا اعدام ؟
۳- مقدمه است شیوه‌ی زندگی
من . تحلیلی تاریخی
درمورد " سرخپوستان آمریکا "
طرح روی جلد از: ام . سی
اشر- طراح و نقاش هلندی .

آب

آب را گل نکنیم:
در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب.
یا که در بیشهٔ دور، سیره‌ای پر می‌شوید.
یا در آبادی، کوزه‌ای پرمی‌گردد.

آب را گل نکنیم:
شاید این آب روان، می‌رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی
دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب.

زن زیبائی آمد لب رود،
آب را گل نکنیم:
روی زیبا دوبرابر شده است.

چه گوارا این آب!
چه زلال این رود!
مردم بالادست، چه صفائی دارند!
چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیر افشان باد!
من ندیدم دهشان
بیگمان پای چپرهاشان جا پای خداست.
ماهتاب آنجا، می کند روشن پهنای کلام.
بیگمان در ده بالا دست، چینه‌ها کوتاه است.
مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.
بیگمان آنجا آبی، آبی است.
غنچه‌ای می‌شکفد، اهل ده باخبرند.
چه دهی باید باشد!
کوچه‌باغش پر موسیقی باد!
مردمان سر رود، آب را می‌فهمند.
گل نکردندش، ما نیز
آب را گل نکنیم.

سهراب سپهری

چرا اعدام..؟

" من نه تنها با روح و قلب، بلکه با تمام وجود خود احساس کردم همه‌ی آن سفسطه ها و گفته هائی که برای تنفیذ و تأیید کیفر مرگ شنیده و خوانده‌ام جز مشتی لاطائل و گفته بی معنی چیزی نبوده‌اند . من بدون توجه به اسمی که این گروه به قتل نفس ، یعنی بزرگترین جرم یك انسان میدهند در لحظه قطع سر محکوم ، چنین فهمیدم که همین عمل خود ، قتل نفس و جنایت بزرگی است و من ؛ با حضور خود در میدان اعدام عملاً بر آن صحه گذاشته‌ام و با عدم دخالت در چگونگی آن ، شریك جرم شده‌ام "

ـ تولستوی ، چه باید کرد ـ

●●●●●●●

سالهای متمادی است که مجازات اعدام برای برچیدن " مفسده جوئی " بعنوان تنها راه حل نهائی ، مورد استفاده " قانونمندان " قرار میگیرد و با تکیه به این روش غیر انسانی کوشش میشود تا مسائل انسانی را حل وفصل نمایند ! البته مجازات اعدام با بسط و گسترش زندگی شهروندی کم و بیش اشکال گوناگونی بخود گرفته اما در ماهیت این مجازات که بیانگر آخرین راه حل " منطقی " آموزش یافته ، همان قتل نفس است که بصورت " قانون " و یا " تبصره " . . . در درون کتابهای قوانین ، جای ویژه‌ای را بخود اختصاص داده است .

تعلیم و تربیت دولتی که نشأت از آداب و سنن کهن میگیرد ، آخرین کوشش خود را بکار میگیرد تا با ایجاد ترس به آن " نظم و امنیت " مورد نظر خویش دست یابد . در واقع این وجود ترس است که انسانها را وامیدارد تا از " قرار داد های اجتماعی " اطاعت نمایند ، زیرا دولتها از درك واقعی معضلات اجتماعی عاجزند و لازمه‌ی " نظم اجتماعی " را در مجازات و یا ترس از مجازات می فهمند .

انسانها در چنین جوّ مسمومی رشد و تربیت میشوند و این طبیعی است که اسیر داده های " قانونی ـ اجتماعی " خواهند شد ؛ و داده های قانونی چیزی نیست بجز اجرای کامل آن " قرارداد های اجتماعی " که امنیت جامعه را تأمین و نگهداری میکند . در حقیقت تعلیم و تربیت دولتی میکوشد مغزهائی را پرورش دهد که بازگو کننده نیّت و خواسته خویش باشد و انسانهای محصور در چهارچوب طرز تفکر و اخلاق دولتی ، می آموزند آنچرا که تعلیم داده شده و از سوی دیگر بصورت " اخلاق اجتماعی " درآمده است که در این رابطه علم حقوق در تداعی همین داده ها ؛ نقش مهمی را بازی میکند .

با یك چنین آموزش و پرورشی که سد فکری بوجود می‌آورد ، طبیعتاً هرگونه تصمیم گیری

انسانها نیز مبتنی بر همان داده هائی است که از قبل تحمیق گردیده‌اند . انسانها آموزش دیده‌اند که جانی را باید بسزای عمل رساند و این آموزشی نیست که یك شبه درك گردیده بلکه سالیان دراز بوسیله مدعیان " نظم اجتماعی " موعظه شده است ؛ بطوریکه انسانهای بسیاری تحت همین تربیت ، تصور میکنند ، مجازات اعدام نه تنها خوب است بلکه واجب نیز هست . و در واقع آن آموزش دولتی را بدون کوچکترین درایتی معمور میکنند و شاید هم از عمل وحشیانه و غیر انسانی مجازات اعدام لذت میبرند ! و چرا . . ؟

تا زمانیکه در جوامع مهربانی و عشق به انسانیت ، جایگزین خشونت و ترس نگردد طبیعی است که مجازات اعدام با آن مفهوم مذهبی باقی خواهد ماند . با انتقامجوئی و عمل متقابل نه تنها خشونت ریشه کن نمیشود بلکه به تشدید آن نیز می افزاید . اعدام نشانه ضعف و ناتوانی انسانها است که تصور میکنند راه حل نهائی را یافته‌اند در صورتیکه با کشتن هر انسانی ، جامعه تازه بدروازه مسائل پیچیده روانی ـ اجتماعی وارد میشود که به افزایش بیماری اجتماعی کمك بسیاری میکند .

سالهاست که رژیمهای مختلف با تکیه به " قوانین جزائی " هزاران انسان را نابود کرده‌اند بدین تصور که وضع " مساعدی " را به وجود آورند ، اما تاریخ انسانی نشان میدهد که نتیجه‌ای جز فاجعه بدست نیآمده است . دزدی ، جنایت ، تجاوز . . . در جوامعی که هنوز " مجازات اعدام " گل سر سبد " قوانین جزائی " است نه تنها کم نشده بلکه افزایش نیز یافته است . اگر عدالت اجتماعی حکم به " قتل نفس " میدهد ، پس نشان میدهد که عدالت تا چه حد سست و آبکی است که تنها عمل انسانها را بررسی میکند .

★ ★

" هر که درباره اموری که پس از مدت درازی اتفاق خواهد افتاد و پیش از وقت نیند یشد ؛ بزودی دچار سختیهای بسیار ناگوار خواهد شد "

ـ کنفوسیوس ـ

در جوامع امروزی چنین آموخته‌ایم که " شق آخر " برایمان آسایش و امنیت بدنبال خواهد داشت . به سخن دیگر خود را راحتر حس میکنیم زیرا انسانها نمیخواهند برای یک ـ یگر وقت و نیرو صرف نمایند و این تفکری است که به رژیمهای سیاسی قدرت زیادی می بخشد ، انسانها به " دادگستریها " رجوع میکنند چون خود را در مقابل ناملایمات زندگی ضعیف و تنها حس میکنند . مادری که کودکش بوسیله انسان دیگری بقتل رسیده در مرحله اول انگیزه قتل برایش مطرح نیست . او بلافاصله انتقام را مطمح نظر میگیرد . مادر میکوشد تا قاتل کودکش بسزای عمل برسد . برای او مرگ کودکش ضربه‌ای است جبران ناپذیر که آرامش نمیگذارد وی حتی در درجه‌ای از اضطراب قرار میگیرد که گاهی حاضر است قاتل کودکش را شخصاً

به سزا برساند. در چنین حالتی است که او آن قدرت لازم را در خود نمی بیند. رجوع او به "کلانتری" و "دادگستری" نه برای بررسی به انگیزه‌ی قتل است بلکه حس خونخواهی و انتقام او را به این تشکیلات دولتی میکشاند. یعنی جائی که از قبل آموزش آنرا از اجتماع خانواده آموخته و در اجتماع بزرگ آنرا شبانه روز شنیده است. "باید جائی باشد که به داد مادر داغ دار برسد" طرح یک چنین سئوال مهم اجتماعی او را بطور خودکار به ارگانهای دولتی میکشاند. زیرا "حق" هم مدتهای مدیدی است که به انحصار دولتی درآمده است.

قاتل دستگیر و بسزای عملش میرسد و مادر برای مدت محدودی خود را آرام حس میکند؛ زیرا تصور میکند که اعدام قاتل، پایان مخمصه‌ای است که وی را بشدت آشوبزده کرده بود. اما آرامی مادر نیز کوتاه است زیرا مرگ کودک سانحه‌ای است دردناک که تا آخر عمر در فکر مادر باقی خواهد ماند. آیا مادر تصور میکند که معضل اجتماعی بوسیله دستان "توانای" قانونمندان که قاتل کودکش را حلقه آویز کرده و انسانی را از هستی ساقط کرده‌اند، پایان خواهد یافت...؟ مادر بعد از بسزا رسیدن قاتل کودکش و شاید خبر قتل کودک دیگری متوجه خواهد شد که درد در جائی دیگر نهفته شده است.

"شورای عالی قضائی باید طوری عمل کند که متخلف از تخلفش وحشت داشته باشد"

- خمینی -

آموزش اجتماعی چنان محدود و تنگ ترسیم شده که انسانها را فقط بدنبال عمل ها میکشاند. اما تنها اکتفا کردن به عمل انسان ها بدون توجه به انگیزه کافی نیست؛ خمینی و... قبل از اینکه جانی باشند، انسانهای بیماری هستند که شاید روانکاوها و یا روان شناسها بهتر بتوانند اعمال وحشیانه و غیر انسانی آنان را بررسی کنند. تاریخ از اینگونه شخصیتهای مالیخولیائی و سادیستی، بسیار بخود دیده است. جنون و شهوت "رهبری" رابطه معنوی و تحمل دیگران را از انسانها سلب میکند و این مرضی است که کلیه "رهبران" در ادوار تاریخ با آن مواجه بوده‌اند. مادری که کودکش را از دست داده، میکوشد که انتقام خون فرزندش را بگیرد! رهبران دست به جنایت میزنند که "رهبری" خویش را پابرجا نگهدارند! و "دادگستریها" مرتکب قتل نفس میشوند که "نظم و امنیت" را برقرار نمایند!! آیا داده‌های کهنه، ما را از معضلات اجتماعی دور خواهد کرد...؟

واکنش انسانها از واقعه تأسف انگیزی به خصوص "قتل نفس" تنها بر مبنای احساس درونی نیست، بلکه کشتن همنوع برای ما عملی است غیر انسانی و غیر اخلاقی و بدین سبب است که نسبت به اعمال مرتکبین جنایت احساس

تنفر و انزجار میکنیم. آیا انزجار و تنفر کافی است..؟ آیا فکر میکنیم، انسانی که تحت تأثیر جوامع فاسد که از خود بیگانگی و تضاد بیداد میکند-و آموزش اجتماعی نتیجه‌ای جز بیماری روانی، تحمیق، تطمیع، کینه، نفرت و خشم... ببار نمی آورد - کشتن وی به معنی ریشه کن کردن "مفسده جوئی" است..؟ طبیعی است که جواب منفی میباشد. در جوامعی که این چنین دیوانه وار بسوی از خود بیگانگی و ترس قدم برمیدارد؛ کشتن انسانها که تحت هرگونه مفاهیمی باشد - نه فقط از آمار قتل و جنایت و تجاوز نمی کاهد بلکه بر تشدید وازدیاد آن می افزاید.

اکنون مدتها است که برای بخش وسیعی از اپوزیسیون کشتن خمینی و ایادیش، بمنزله رسیدن به دروازه آن جامعه ایده آلی است که در سر می پروراند. عده‌ای هم پا فراتر نهاده - تیرهای چراغ برق را در حالیکه بانیان رژیم مذهبی فعلی، حلقه آویز آن شده‌اند، متصور هستند. در اینکه اعمال وحشیانه و غیر انسانی رژیم جدید هر انسانی را متأثر میکند - جای بحثی را باقی نمیگذارد - اما باید اذهان نمود که اعمال وحشیانه، بدیلی برای اعمال وحشیانه نیست. بدیل اعمال غیر انسانی، مهربانی عشق به همنوع و دفاع از انسانیت است. آنچرا که فاشیسم از آن وحشت دارد، انسانیت و مهربانی است، نه عمل متقابل. فاشیسم از خشونت و آزار دیگران لذت میبرد. و این بدان معنی نیست که "مسیح وار" باید مورد تجاوز قرار گرفت و هیچگونه واکنشی از خود نشان نداد. مبارزه برای انسانیت، بهیچ وجه نمیتواند به مبارزه برای قدرت گرفتن، گروه، شخص و یا حزبی تبدیل شود که خشونت را در ماهییت خویش قبول داشته و بعنوان اصولی برای رسیدن به اهداف، بکار میگیرند.

انقلاب رهائی بخش اجتماعی، مسائل ویژه بخود را دارد. برای رسیدن به جامعه‌ای آزاد و انسانی، پیروی کردن از خشونت و روشهای کهنه نیست. عدالت، انسانیت مسله‌ای نیست که بشود با خشم و نفرت بیآمیزد تا گسترش عشق به همنوع و مهربانی را نتیجه دهد. انقلاب اجتماعی زیر و رو کردن بنای تفکر کهنه را بدنبال خواهد داشت.

"... شیوع دائم التزاید جرم و جنایت، بیکاری، تجمل بی حد و حساب اغنیا که دائم در افزایش است و فقر سیاه بینوایان، توسعه وحشت آور خودکشی ها، تمام این پدیده ها نشان میدهند که در زندگی ما یک تناقضی هست که باید حل شود و حل خواهد شد و راه حل آن در پیروی از قانون عشق و برادری و محکوم کردن هرگونه زور و خودسری است..."

- از نامه تولستوی به گاندی -

ما اعتقاد داریم که کشتن انسانها در تحت هرگونه مفاهیمی ،پشت کردن به انسانیت است. همانطور که کشتن عمال رژیم شاه را مردود شمردیم ،با کشتن جانیان رژیم حاکم نیز مخالفیم و اگر حتی دادگاه با صلاحتی ،رأی به کشتن آنان نیز بدهد باز اعدام انسانها را در هر مقامی ،قتل نفس شمرده و معتقدیم ،انسانیت هیچگاه حکم به " قتل نفس" نمیدهد. آنان باید بعنوان بیماران اجتماعی مورد رسیدگی قرار گیرند و از سوی دیگر باید در فکر خمینی و خلخالی های کوچکی بود که بطور وحشتناك رو به افزایشند.

در واقع آنچیزی که مدتهای زیادی است ، تحت " حاکمیت دولتی " رو به نیستی رفته همان مهربانی وعشق به همنوعان است و اگر فکر میکنیم که برای حفظ انسانیت باید از " دالان" اعدام گذشت،در اشتباه محض هستیم.

اصولاً حاملان این تصور که اعدام یا قتل نفس را بعنوان آخرین " نسخه" اجتماعی صادر میکنند؛ یا رژیمهای سیاسی هستند و یابخشی از اپوزیسیون. رژیمها بنام " مردم" ،مخالفان و مجرمان را حلقه آویز میکنند و اپوزیسیون هم " بنام خلق" وغیره... عوامل رژیمها را به مسلسل می بندند. حال با توجه به مسائل مطروحه میباید اذهان نمود که آیا بطور عموم مردم هیچگاه برای " قوانین جزائی " پای صندوق های " رأی" رفته‌اند؛ که رژیمها بتوانند با تکیه بر آن مخالفان خویش را به جوخه اعدام سپارند؟ و آیا مردم " نمایندگی " خویش را به اپوزیسیون داده است که آنان این " حق" را برای خویش قائل باشند که انسانی را " بنام خلق" بقتل برسانند ..؟ اینها نشان میدهد که پیروی از اعمال خشونت آمیز در غلتیدن به سراشیبی توحش است. اپوزیسیون تا زمانیکه تصور میکند، با توسل به زور و خودسری و یا " اعدام انقلابی" میتواند پاسخگوی معضل اجتماعی باشد. لااقل این تصور در قوت خود همچنان باقی خواهد ماند که قدرت گیری چنین اپوزیسیونی با یك چنین طرز تفکری درآینده، چه خوابهائی را که برای مردم ندیده است...!

با گل گفتم ،ابر چرا میگرید
ماتم زده نیست بر کجا میگرید
گل گفت اگر راست همی باید گفت
بر عهد من وعمر شما میگرید

-انوری-

مقدس است شیوهٔ زندگی من !

"مقدس است شیوهٔ زندگی من
وقتی چشم بالا می‌گیرم
آسمانها را تماشا میکنم.
مقدس است شیوهٔ زندگی من
و فراوانند اسبهای من"

سرگذشت تلخ تاریخی بومیان آمریکا که بعداً به اشتباه توسط اروپائیان مهاجم " ایندیانر یا هندی-سرخپوستان" ،نامیده شدند؛ ما را بر آن داشت تا مقاله‌ای در حد توانائی تهیه و در اختیار خوانندگان قرار دهیم. برای مطالعه بیشتر خوانندگان تعداری کتاب معرفی گردیده که برای تهیه این مقاله هم از آنان استفاده شده با توجه باینکه مقداری از این کتابها به فارسی ترجمه نشده است.

۱-دلم را در " واندرنی" بخاك بسپار
نوشته دی براون-برگردان محمد قاضی

۲-پیدایش آمریکا
نوشته احمد کسروی

۳-انسان در گذرگاه تکامل
نوشته ایلین سگال

٤- سیر تکامل
نوشته رالف لینتون-

1- Geronimo - Trikont

2- Seit 200 Jharen ohne Verfassung ro ro ro

3- Nur Stämmen werden Überleben Trikont

4- Indianer im Widerstand

5- Die Wunded der Freiheit

6- Pogrom - Zeitung

چگونگی کشف آمریکا

اختراع قطب نما و تأثیر آن در پیشرفت امر کشتیرانی مؤید یکی از پیش‌آمد های بزرگ تاریخی در اواخر قرن ۱۵ یعنی پیدایش قاره‌ای جدید بود. در مورد قطب نما و زمان اختراع آن سخنان گوناگونی میباشد. برخی آنرا اختراع یك ایتالیائی بنام فلاویا جنوویا دانسته، برخی اختراع آنرا در سال ۱۳۰۰

نشاندادماند و برخی هم اختراع آنرا بیش ازاین زمان در شرق میدانند؛ بهر حال این وسیله تا قرن پانزدهم شهرت چندانی نداشت و به جز ایتالیائیها ،کسی از آن استفاده نمیکرد. در آن قرن پرتغالیها این افزار را گرفتند و به پیشرفتهای مهم دریانوردی نائل آمدند.

مردم پرتغال بدلیل آنکه،سرزمینشان در کنار دریا قرار داشت،برای امر کشتیرانی اهمیت ویژه‌ای قائل‌بودند . و با روی کار آمدن پرنس هنری در سال ۱٤۱۷ به پادشاهی پرتغال شوق کشتیرانی در میان مردم این سرزمین جنبشی بوجود آورد. و دریانوردی در زمان پادشاهی وی وسعت‌عجیبی گرفت. از جمله در سال ۱٤۸٦ هنری یکی از کشتیرانان مجرب خویش‌را برای کشف هندوستان که در آنموقع بسیار مورد توجه بازرگانی بود ،بنام بارتولمو دیاز را باچند کشتی ،عازم کشف این منطقه نمود. او توانست راه پیشینیان را تا هزار میل جلوتر ببرد و به آخرین نقطه جنوبی آفریقا رسید و چون در دریا با طوفانهای مهیبی برخورد نمود؛ آن نقطه را "کابوتر منتو" یاد ماغه طوفانی نامید. این سفر که به پیدایش راهی به هندوستان کمك می نمود ،مورد خشنودی هنری پادشاه پرتغال گردید و در واقع اطمینان یافت که میشود از همان راه به هندوستان رسید ، لذا نام آن نقطه را تغییر داد و آنجارا "د ماغه امید نیك" نامید.

شرایط آن موقع اروپا ،کشف مناطق و بازارهای جدید و پیشرفت بی سابقه دریانوردی ،کریستف کلمب را به اندیشه سفرتاریخی خود انداخت و آرزوی یافتن یك راه دریائی بسوی هندوستان که در مغز همه‌ی کشتیرانان آن زمان ،جایگیر شده بود ،کلمب را هم آسوده نمیگذاشت. کریستف کلمب یکی از مردم جنوا از شهرهای ایتالیای امروزی بود. از آغاز جوانی با دریانوردی آشنا شد و در لیسبون به کانون کشتیرانان پیوست و با دختر بارتولمو پرستلو ازدواج کرد . پرستلو کسی بود که پس از پیدایش جزیره پورسانتو،بفرمان هنری به‌آنجا اعزام شده بود . کلمب بدینوسیله با یاداشتهای پدر زن خود دست یافت و از آنها بهره گرفت و در واقع شوق دستیابی به هندوستان را در او بیشتر زنده کرد.

کلمب بواسطه آشنا بودن با علم جغرافیا میدانست ، زمین گرد است و بدین دلیل راه

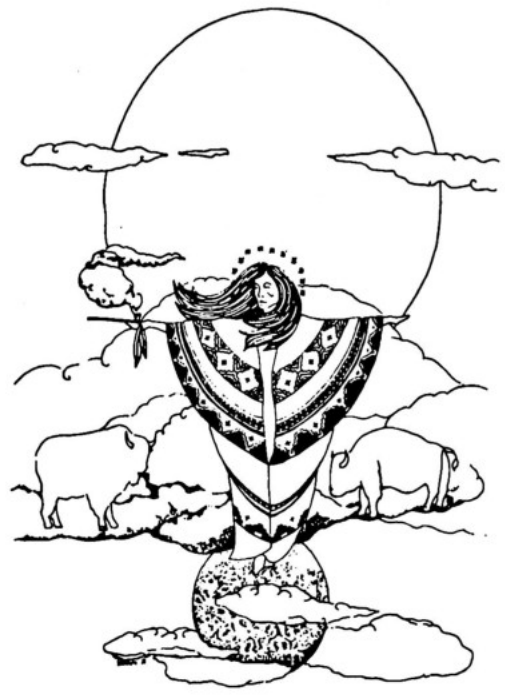

در مورد هندوستان ،اطلاعاتی‌بود که توسط نویسندگان یونانی که با پیشرفت اسکندر تا رود گنگ و یا سفرنامه های مارکوپولو بود . و این آگاهی فکر شناخت سرزمینی دیگر را نسبتاً محدود کرده بود. و یا اینکه گفته میشد : " سرزمین هندوستان یك سوم جهان است" ، تصور پیدایش‌سرزمینی جدید راتقریباً مسدود میکرد.

کلمب با آگاهی بر اینکه از راه دریائی غرب، خواهد توانست به شرق هند راه یابد ، به کمك و پشتیبانی دولتی نیاز داشت که امکانات یك سفر دریائی را برای او تدارك ببینند. برای این منظور به سرزمین خود ش جنوا روی آورد و ماجرا را با دولت جمهوری درمیان گذاشت. مجلس جنوا به موضوع ارجی ننهاد و کلمب را مردی ماجراجو توصیف کرد. کلمب بعد از این شکست به پرتغال برگشت و نامه‌ای‌برای پادشاه آنجا نوشتو از او درخواست نمود تا امکانات یك سفر دریائی بطرف غرب را فراهم نماید. پادشاه پرتغال این موضوع را به انجمن دانشمندان واگذاشت. این انجمن ضمن پرسشهای گوناگون و چند و چون این سفر اطلاعات بسیاری از وی دریافت نمود و نقشه های کلمب را از طرحها و اندیشه های خود بهتر تشخیص‌داد اما با درخواست او موافقت نکرد و پنهانی نقشه کلمب را با پادشاه درمیا گذاشتند . و بدینوسیله چند کشتی آماده‌کر و به راهی که کلمب در سر داشت،رهسپا

پیشینیان را انتخاب نکرد ،بلکه فکر میکرد اگر راه دریائی غرب را ادامه دهد،به شرق هند برخورد خواهد کرد. از طرف دیگر مسائلی که در سرگذشت یکی از دریانوردان پرتغالی که بیش‌از همه بطرف غرب حرکت کرده بود ؛ او را در تصمیمش استوار میکرد. دراین سرگذشت آمده بود که در کنار جزیره آزور تکه های چوب و همچنین نیشکر پیدا کرده و نیز جنازه دو تن را که بهیچ وجه با مردم اروپا و آفریقا ،آسیا شباهت نمیداشتند ،در روی آب دیده شده بود. کلمب با تکیه به این مسائل تصور میکرد که در سمت غرب اروپا راهی نزدیکتر به هندوستان وجود دارد.

اطلاعات مردم آن زمان در اروپا بویژه

تذکر است که بدنبال تهیه و تدارک این سفر دریائی قرار دادی بین پادشاه اسپانیا و کلمب منعقد شد که اجمالا آمده است.

۱- ایزابل و فردینالد، کلمب و فرزندان او را در سرزمینها و دریاهائی که کشف شود فرمانروا و دریادار شناخته و همه حقوق و

کردند، اما این عمل نتیجه‌ای برای پرتغال بدست نداد زیرا تمام کشتیها دچار طوفان شده و به پیشرفتی نرسیدند. کلمب بعد از این آگاهی به اسپانیا رفت و نقشه خود را با ایزابل پادشاه آنجا در میان گذاشت. پادشاه آنجا هم موضوع را به انجمن دریانوردان سپرد. این انجمن هم جواب رد به او داد. کلمب بعد از شکست دوم به انگلستان رفت. اما در آنجا هم نتیجه‌ای بدست نیآورد و دوباره در سال ۱۴۹۱ به اسپانیا برگشت. در این سال بود که اسپانیا جنگ با اعراب را به پایان رسانده و شهر گرانادا را دوباره بدست آوردند. و این فرصتی بود که امکان میداد تا موضوع کلمب را دوباره مورد بررسی قرار دهند. بالاخره با رنج و مسرارت بسیار سه کشتی که برای یک سفر دریائی طولانی مناسب هم نبود؛ در اختیار کلمب قرار گرفت. در این کشتیها خوار و بار برای ۱۲ ماه آماده و ۹۰ تن سرنشین در آنها خدمت میکردند.

کریستف کلمب بعد از ۸ سال انتظار در صبح جمعه سوم آگوست ۱۴۹۲ با همراهانش از بندر پالوس بمقصد غرب حرکت نمود. لازم به

امتیازات فرمانروایان و دریاداران درباره ایشان رعایت خواهند کرد.

۲- در آن سرزمین ها اگر به گماردن حکمرانانی نیاز افتاد، کلمب سه تن را پیشنهاد کرده ایزابل و فردینالد یکی از آنها را به حکمرانی خواهند گماشت.

۳- یک دهم از درآمد سرزمینهای کشف شده از آن کلمب خواهد بود.

۴- یک هشتم از هزینه را خود کلمب متقبل شده و در برابر آن یک هشتم از درآمد را خواهد برداشت.

ماجرای سفر کلمب و سختیهای بسیاری که ناشی از سفر طولانی او بود، خارج از حوصله مقاله است. کلمب و همراهانش در ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ پا به خشکی نهادند. یعنی اولین دسته از اروپائیان برروی خاک ناشناخته آمریکا قدم گذاشتند. و هنگامیکه دانستند در این

جزیره مردمی هم زندگی میکنند، شادی آنان رو به فزونی نهاد. این جزیره یکی از مجمع الجزایر باهاماست که نام بومی آن "کواناهائی" بود که کلمب آنرا "سان‌سالوادور" نامید که هنوز بهمین نام میباشد. کلمب و یارانش در این جزیره با مردمی روبرو شدند که سراپا برهنه بودند، چهرشان گرد و شیرین و موهاشان صاف و مشکی بود. آهن و افزارهای آهنی و مسی نداشتند و از چهارپایان خانگی خبری در میان نبود. کریستف کلمب نمیدانست آنجا کجاست. با آن اندیشه که در مغز خویش داشت آنجا را هندوستان شمرد لذا بومیان آنجا را "هندو-هندی" نامید که این تصور اشتباه تا بحال باقی مانده و اروپائیان بومیان آمریکا را "ایندیائر" یا "ایندوس" و یا "هندی" می نامند که بستگی به لهجه های مختلف مردم اروپائی دارد.

کلمب بعد از آن در جستجو دیگر جزایر، روی بجنوب نهاد و جزایر دیگری را کشف نمود. از آنجمله کوبا بود که اولین بار اروپائیان با دانه غذائی "مایس" یا ذرت برخورد نمودند که در آنجا کشت میشد. کلمب در اندیشه نشانه هائی از سفرنامه مارکوپولو بود که در آن از سرزمین کاتی (در آنسوی هندوستان) نام برده شده بود. و دیگر آنکه تب بدست آوردن طلا در او و یارانش بیشتر میشد. بومیان آنجا با اندیشه‌ی ساده خود، برای طلا ارزشی جز ارزش فلزی آن نمیشناختند، لذا از آنهمه آز و

دلبستگی اروپائیان در شگفت بودند. تب طلا کلمب و یارانش را به ادامه تجسس میکشاند.

کلمب بالاخره به شرق کوبا "هائیتی" رسید و آن بندر را "سانت نیکولا" و جزیره را "هیسپانیولا" نامگذاری کرد که بعداً به نام اصلی یعنی "هائیتی" خوانده شد.

کلمب این دریانورد ایتالیائی در روز ۱۴ ژانویه ۱۴۹۳ با برخی از شگفتی های این سرزمین و تعدادی از مردم این ناحیه، چهار پایان، مرغان و طلا های بدست آمده بطرف اروپا رهسپار شد. و در روز ۱۵ مارس همان سال پس از هفت ماه و یازده روز به بندر پالوس برگشت. سفر کلمب به آمریکا و بازگشت او، گرد بودن زمین را بهمه ثابت کرد. و مردم اروپا تکان سختی خوردند و از سوی دیگر آزمندان را بی نهایت ناراحت میکرد و مایل بودند بهر طریقی که شده با کلمب به سفر بپردازند.

کلمب اشتباه خود را همچنان دنبال میکرد و مرتب میکوشید تا ثابت نماید که به مقصد خویش رسیده و قسمتی از هندوستان را کشف کرده است. نتیجه این اشتباه آن بود که ملکه اسپانیا، جزایر کشف شده را "هند غربی" نام نهاد. بومیان آمریکا که اروپائیان را "فرزندان خورشید" مینامیدند و با مهربانی از آنان استقبال میکردند در واقع نمیدانستند که چه فاجعه‌ای در شرف وقوعست آنان نمیدانستند که اروپائیان با "تمدن" چه خوابی برای مردم و سرزمین پربرکتشان

دیده اند.

اصل و منشأ اینديانرها

در مورد اصل و منشأ "هندیان آمریکا" یا سرخپوستان حدسیات و نظرهای گوناگونی ابراز شده است. برخی آنان را از اعقاب "ده قبیله گم شده یهود" دانسته، عده‌ای آنان را از لشگریان متواری کشتیهای جنگی اسکندر کبیر میدانند. برخی درصدد برآمدند که ثابت کنند، اصل بومیان آمریکا از مرکز تمدن دنیای قدیم بوده زیرا شباهت بناهای تمدن مایا

شباهت به ساختمان بناهای مصر دارد. غافل از اینکه زمانیکه مایا ها شروع به ساختن معابد خویش کردند، هزاران سال از تاریخ بناهای مصری گذشته بود.

بدون شك نخستین ساکنان آمریکا مهاجرانی بودند که از طریق دماغه آلاسکا وارد آن سرزمین شدند. در قاره آمریکا نوع بشر بطور مستقل بوجود نیآمده و هیچگونه بقایا و سنگواره های متعلق به نیمه انسانها و انواع انسانهای نخستین در آنجا یافت نشده است. اولین بار بشر با همین هیأت و قیافه انسان کنونی و مجهز به ابزارهای گوناگون و آتش و نوعی زبان مکالمه بدان قاره قدم گذارده است. از آنجائی که مهاجران مزبور میبایستی از مناطق قطبی عبور کنند، بهتر است بگوئیم آن مردمان برای خود نوعی لباس تهیه میکرده و نیز پناهگاهی موقتی میساخته‌اند. در دوران یخبندان احتمالا در اثر یخ بستن آبها سطح دریا پائین ترقرار داشته و آنچرا که امروزه تنگه "برینگ" خوانده

میشود در آنزمان پلی خاکی بوده است که آسیا را به آمریکا متصل میساخته. در عین حال به علت وجود آن سد خاکی در مقابل دریای قطبی جریان آب گرم اقیانوس آرام از آفت یخچالهای قطبی مصون مانده و سواحل آلاسکا و شمال شرقی سیبری را تا حدی گرم و قابل سکونت میساخته است. وضع اقلیم جغرافیائی ناحیه مزبور در زمان سکونت نخستین مهاجرت های مردم آسیائی به قاره آمریکا بنا بر فرضیات علمی میبایستی بدینقرار بوده باشد. گرچه در آنزمان بیشتر خاك آلاسکا بعلت وجود جریان آب گرم اقیانوس آرام از وجود یخ پاك بود لیکن یخچالهای رشته جبال ساحلی ناچار پیشرفت مهاجران را بسوی نواحی جنوبی تر متوقف میساخته است.

چنین به نظر میرسد که موج مهاجران مسیر جلگه ساحلی آلاسکا را از تحت شمالی و مشرق بطرف دره مکنزی در پیش گرفتند...

سردبیر: **فرشید یاسائی**

دیجیتال‌کننده: **نادر تیف**

naderteyf@riseup.net

۲۰۲۶ - ۱۴۰۵

الیزه رُکلو: آنارشی بلندترین بازنمود نظم است.

Elisée Reclus - ۱۸۳۰ - ۱۹۰۵